ضرورت تمسك به ولايت (1)

عزيزالله حيدرى

يكى از شاگردان امام صادق(عليه السلام) مى گويد: به امام صادق(عليه السلام) گفتم كه حديثى از شما براى ما روايت شده كه گفته ايد:((اذا عرفت فاعمل ما شئت)); يعنى وقتى به شناخت (امر و راه ما) رسيدى, هر چه خواستى انجام بده! امام(عليه السلام) فرمودند: بله, گفته ام. پرسيدم: حتى اگر سرقت كنند, شراب بخورند و زنا كنند؟

امام صادق(عليه السلام) آيه استرجاع (انا لله و انا اليه راجعون) را از روى شگفتى قرائت كرد و فرمود: به خدا قسم كه انصاف را رعايت نكرده اند. در جايى كه ما خودمان عمل (به اعمال صالح) و تلاش مى نماييم, چگونه ديگران را معاف مى كنيم و بار مسووليت را از شانه ديگران بر مى داريم؟ آنچه من گفته ام چنين بوده است: آنگاه كه به شناخت رسيدى, هر چه از خير خواستى انجام بده, كم يا زياد باشد; زيرا خداوند از تو قبول مى كند.(1)

به سادگى از اين قصه مى توان فهميد كه منشإاشتباه در مفاهيم مكتب, اعم از بد فهمى, تحريف, انحراف, خيانت و... مى تواند تإثير بدى بر مسير سلوك پيروان داشته و آنان را به شدت دچار گمراهى نمايد.

بنابراين از آنجا كه تمسك به ولايت جايگاه اجتناب ناپذيرى در رشد و تعالى مومنين دارد, بايد روشن و واضح شود; زيرا اين ارتباط ولايى نيز گاه به محبت تنها و عشق ورزيدن خلاصه مى گردد و يا محدود به ابعاد اجتماعى آن شده و از مسووليت هاى جانبى و اصيل آن كه همان تبيعت و سازندگى خود و ديگران است, غفلت مى شود.

شايان ذكر است كه اصيل ترين وجه ولايت همان رهبرى انسان است و بر خلاف آنچه تصور شده, اين نكته فقط حد فاصل و فارق بين تشيع و تسنن نيست, بلكه اين ويژگى تفكر دين و شكل ناب آن يعنى تشيع, همه انديشه هاى سياسى در مسإله رهبرى رابه چالش مى كشاند. در هر صورت, براى شفافيت جامع اين ديدگاه مترقى, لازم است كه چند موضوع تبيين گردد.

1 ـ مفهوم ولايت

2 ـ ضرورت ولايت

3 ـ زير بناى ولايت

4 ـ اهداف ولايت

5 ـ تصوير حقيقى تمسك به ولايت

مفهوم لغوى ولايت

كلمه ولايت, لغت مإنوسى است كه در قرآن به صورت هاى گوناگون به كار رفته است. ولايت (با فتح واو) به معناى سرپرستى, رهبرى و ولايت (به كسر واو) به معنى نصرت مى باشد. شهيد مطهرى(ره) نوشته است: ولإ, ولايت, ولى, مولى همه از ماده ((ولى)) اشتقاق يافته اند. اين واژه از پر استعمال ترين واژه هاى قرآن است كه 124 مورد به صورت اسم و 112 مورد در قالب فعل به كار رفته است. راغب در ((مفردات القرآن)) گفته است: قرار گرفتن چيزى در كنار چيز ديگر, به نوعى كه فاصله اى در كار نباشد. و در معانى ديگر مثل قرب, چه مكانى چه زمانى, دوستى, يارى, تصدى امر و تسلط نيز توسعه دارد. راغب نيز تإييد نموده كه ولايت (به كسر واو) به معنى نصرت و (به فتح واو) به معنى تصدى و صاحب اختيار شدن كار است و ادامه مى دهد كه هر دو كلمه (با فتحه و با كسره) يك معنا دارد و حقيقت آن, همانا تصدى و صاحب اختيارى مى باشد.(2)

حاصل جمع اين بررسى آن است كه به مناسبت موضوع امامت و ساير قرينه ها, معنى شاخص و آشكار ولايت همان رهبرى مى باشد. درباره اين موضوع تحقيقات كاملى انجام شده و آيات قرآنى و داستان غدير, به صراحت گوياى اين معناست كه ولايت همان رهبرى است و جاى هيچ ترديد و شكى نيست.

اما آن چه بايد مورد بحث قرار گيرد, اين است كه اين ولايت چه ضرورتى داشته و چه جنبه هايى را در انسان و در جامعه انسانى تحت تإثير قرار مى دهد.

ضرورت ولايت

انسان موجودى اجتماعى است. او به خاطر نيازهاى گسترده و زياده طلبى و تنوع طلبى به جامعه پيوند مى خورد و نمى تواند در كوه ها و غارها به تنهايى زندگى كند. هنگامى كه اجتماع تشكيل شد, بطور طبيعى نياز به حكومت و رهبرى مطرح مى شود. از آنجا كه انسان موجودى است آزاد و داراى اختيار امكانات بيشترى را مى طلبد, اين مجموعه زمينه تجاوز را آماده مى كند, بويژه آنكه وقتى با قدرت پيوند بخورد. پس چاره اى جز رهبرى و تشكيل حكومت نيست; حتى اگر اين حكومت ستم پيشه هم باشد. على(عليه السلام) وقتى شنيد كه خوارج مى گويند: ((لا حكم الا لله)); فرمانى جز فرمان خدا نيست, فرمود: اين سخن حقى است كه هدف باطلى را دنبال مى كند. آرى! درست است كه فرمانى جز فرمان خدا نيست, ولى اينها مى گويند كه زمامدارى جز براى خدا نيست, در حالى كه مردم به فرماندارى نيازمندند; خواه نيكوكار باشد, يا بدكار, تا مومنان در سايه حكومت به كار خويش مشغول و كافران هم بهره مند شوند. مردم در سايه اين حكومت زندگى كنند و به وسيله او اموال بيت المال جمعآورى گردد و به كمك او با دشمنان مبارزه شود. جاده ها امن و امان و حق ضعيفان از نيرومندان گرفته شود. نيكوكاران در رفاه و از دست بدكاران در امان باشند.(3)

اما در زمان حكومت پاكان, پرهيزكاران بخوبى انجام وظيفه مى كنند, ولى در حكومت بدكاران, ناپاكان از آن بهره مند مى شوند تا مدتش به سر آيد و مرگش فرا رسد.(4)

بنابر آن چه گذشت, در جامعه بشرى رهبرى و حكومت اجتناب ناپذير است. حكومت مى تواند جمهورى استبدادى, دمكراتيك, ليبرال, موروثى و سلطنتى, يا نظام اسلامى يعنى بر پايه امامت باشد.

نكته ارزشمند در اين جا اين است كه انتخاب نوع حكومت وابسته به ديدگاه حكومت بر انسان و جهان است.

1 ـ اگر انسان موجودى باشد كه فقط با مشتركات حيوانى بررسى شود, ديگر نيازى به حكومت ولايى نيست. چون اين شخص جز خوردن و خوابيدن و خوش بودن, هدف ديگرى ندارد و دنياى او چيزى جز آخور و خوابگاه و عشرتكده نيست و هدف هاى اين جامعه تا حد رفاه و امنيت و آزادى و حتى عدالت كفايت مى كند.

اما در صورتى كه عقل, فكر, روح, وجدان و استعدادهاى عظيم انسان را شناسايى كنيم, اعتراض بر اهداف ذكر شده شروع مى شود; زيرا در آن حكومت انسان در حد حيوان و جامعه او در حد دامپرورى سقوط مى كند. با شناخت ابعاد گسترده وجود آدمى, ديگر وضع موجود قانع كننده نيست و انسان آگاه, وضع مطلوب را جستجو خواهد كرد. از اين رو, شيعه هميشه معترض بوده است.

2ـ از طرف ديگر, وقتى دانستيم انسان فقط در جامعه مطرح نيست, بلكه در هستى و كل نظام جهان مطرح است و اين انسان معاد و استمرار دارد, ديگر نمى توان به آگاهى هاى محدود و تجربه ها و حتى عقل جمعى او اعتماد كرد. چنين بينش بزرگى نسبت به اتصال و پيوند آدمى, حاكم و رهبرى برتر مى طلبد; رهبرى كه از دانشى برتر به نام وحى بهره مند باشد.

ويژگى ها و زير بناى ولايت

رهبرى انسان با مقدمه اى كه گذشت, بايد داراى چند خصوصيت باشد:

1. آگاهى;

2. آزادى و رهايى از تعلقات كه به آلودگى و گناه مى انجامد;

3. دلسوزى.

مجموعه اين عناصر همان چيزى كه است كه تشيع در امام معصوم يافته است و معصوم كسى است كه داراى آگاهى لازم, پاكى و عدم تعلق و دلسوزى است. اين خصوصيات نياز به نورى از جانب حق دارد. بى حكمت نيست كه از امام به عنوان نور ياد شده است: ((الامامه هى النور; و ذلك قوله عزوجل (آمنوا با لله و رسوله و النور الذى انزلنا) النور هو الامام)); امامت نور است و اين همان قول خداى تعالى در قرآن است كه فرمود: ايمان بياوريد به خدا و رسول او و نورى كه نازل كرديم, نور همان امام است.(5)

اين تعبير بسيار دقيق است; زيرا بدون نور اصلا چشم قادر به ديدن نيست. پس با نور امامت است كه انسان هستى واقعى خود را مى يابد و به مقصود مى رسد. از اهميت اين مطلب است كه بعد از نبوت نياز به امامت است, همچنان كه ابراهيم(عليه السلام) پس از پيامبرى به مقام امامت رسيد.

على(عليه السلام) به عنوان ريشه امامت و پدر ائمه(عليهم السلام) علم گسترده وحى را از رسول الله(صلى الله عليه و آله و سلم)تحويل گرفت; چنانكه مى فرمايد: رسول خدا(صلى الله عليه و آله و سلم) هزار در از حلال و حرام از آنچه بوده و آنچه تا قيامت خواهد بود, برايم گشود كه از هر درى هزار در ديگر باز مى شد تا آنكه دانش آينده و حوادث و بلاها و جدا نمودن حق از باطل را دانستم.(6)

جزئيات اين دانش عظيم در روايات علم امام(عليه السلام) آمده است.

اين علم شامل همه ابعاد وجود انسان است; از فيزيولوژى جسم گرفته تا لايه هاى تو در توى روح آدمى. به نمونه زير توجه كنيد:

زنى نزد امام صادق(عليه السلام) رفته و از عادت ماهانه و نشانه هاى آن پرسش مى كند. وقتى امام(عليه السلام) براى او توضيح مى دهد و زن پاسخ را مى گيرد, بيرون مى رود و اين جمله را مى گويد: ((و الله لوكان امراه ما زاد على هـذا)); به خدا قسم اگر او زن مى بود, چيزى بر اين مطلب نمى افزود.(7)

و نمونه اى ديگر

ابوحبيب تياجى گويد: شبى رسول خدا(صلى الله عليه و آله و سلم) را در خواب ديدم كه به تياج (روستايى در خراسان) آمده و در مسجدى كه حاجيان هر سال مىآمدند, نشست. محضر ايشان رفته و سلام كرده و مقابلش ايستادم. نزد آن حضرت ظرفى از خرما بود. رسول خدا مشتى از آن خرما به من داد. شمردم, هيجده عدد بود. بيست روز از اين رويا گذشت. در زمين خود مشغول كشاورزى بودم كه مردى پيشم آمد و گفت: حضرت ابوالحسن, امام رضا(عليه السلام) به تياج آمده و الان در مسجد نشسته اند. به مسجد شتافتم. مردم همه به ديدار او مىآمدند.

امام رضا(عليه السلام) را ديدم كه در محلى نشسته بود كه رسول خدا(صلى الله عليه و آله و سلم) را در آنجا ديده بودم. امام(عليه السلام) روى حصيرى نشسته بود كه در خواب, رسول الله روى آن نشسته بود. در مقابل امام(عليه السلام) طبقى از خرما بود. سلام كردم; جواب سلامم را داد واز من خواست نزدش بروم. مشتى خرما به من داد كه آن را شمردم, دقيقا هجده تا بود. گفتم: اى پسر رسول خدا ! زيادتر بدهيد. امام(عليه السلام) بى درنگ فرمود: اگر رسول خدا زيادتر داده بود ما هم مى داديم! اين است امام كه به روياى من و تو اشراف دارد.(8)

نمونه هايى از پاكى مقام ولايت

على(عليه السلام) مى فرمايد: ((انا الذى إهنت الدنيا)); من بودم كه دنيا را تحقير نمودم.(9) ايشان بعد از داستان عقيل و آتش نهادن بر دست او مى گويد: شگفتآورتر از اين سرگذشت داستان كسى است كه نيمه شب ظرفى سرپوشيده پر از حلواى خوش طعم و لذيذ به درب خانه ما آورد, ولى اين حلوا معجونى بود كه من از آن متنفر شدم. گويا آن را با آب دهان مار يا استفراغش خمير كرده بود. به او گفتم: هديه است يا زكات و صدقه؟ كه اين هر دو بر ما اهل بيت حرام است. گفت: نه اين است و نه آن, بلكه هديه است. به او گفتم: زنان بچه مرده بر تو گريه كنند ! آيا از طريق آيين خدا وارد شده اى كه مرا بفريبى ؟! دستگاه ادراكت به هم ريخته يا ديوانه شده اى و يا هذيان مى گويى؟ به خدا سوگند ! اگر سرزمين هاى هفتگانه با آنچه در زير آسمان هاست را به من دهند كه با گرفتن پوست جوى از دهان مورچه اى, خدا را نافرمانى كنم, هرگز نخواهم كرد و اين دنياى شما از برگ جويده اى كه در دهان ملخى باشد, نزد من خوارتر و بى ارزش تر است. على را با نعمت هاى فناپذير و لذت هاى نابود شدنى دنيا چه كار. از به خواب رفتن عقل و لغزش هاى قبيح به خدا پناه مى بريم و از او يارى مى جوييم(10).

براى پيامبر اكرم(صلى الله عليه و آله و سلم) مقدارى حلوا ساخته شده از آرد و روغن آوردند. آن گرامى از خوردن ابا كرد. به ايشان گفته شد: آيا تحريم مى فرماييد؟ فرمود: نه, ليكن دوست ندارم كه نفس من مشتاق به آن حلواگردد و علاقه ام شدت گيرد. سپس آيه 20 سوره احقاف را خواند كه مى فرمايد: شما بهره خود را از طيبات در دنيا برديد.

نيز هنگامى كه امام موسى(عليه السلام) در زندان بود, هارون قاصدى فرستاد كه دستور بدهيد غذايى را كه دوست دارد, تهيه كنيم. امام پاسخ دادند: اينجا مالى ندارم كه خرج غذا كنم. پس مى ماند كه از كسى بخواهم و حال آنكه ((ما خلقت سوولا)); من خواهش كننده آفريده نشده ام.

مصداق اين آزادگى و طهارت, آيه تطهير است كه به شهادت شيعه و سنى درباره اهل بيت(عليه السلام) نازل شده است(11).

نمونه اى از دلسوزى و محبت مقام ولايت

رميله مى گويد: بيمارى سختى داشتم, اما ناگهان سبك شدم. با خود گفتم كه به مسجد بروم و در نماز على(عليه السلام) شركت كنم. نمازم را به امام اقتدا نمودم. بعد از نماز امام به سخنرانى پرداخت و من نشسته و گوش مى كردم. ناگهان حالم به هم خورد, اما تحمل نمودم و بعد از سخنان امام با ايشان براى خروج, همراه شدم اميرالمومنين به من فرمود: رميله! ديدم كه تو آرام نداشتى من نيز جريان بيمارى را تعريف نمودم. امام با لحن صميمى فرمود: اى رميله! وقتى يكى از شما مريض شود, ما رنجور مى شويم و وقتى دعا كنيد, آمين مى گوييم و اگر ساكت باشيد, ما براى شما دعا مى كنيم. پرسيدم: آيا اين توجه و عنايت شما محدود به اين محيط است؟ پاسخ دادند: اى رميله هيچ مومنى در شرق و غرب عالم از نظر ما پنهان نيست(12).

و چنين است كه درمى يابيم امام و رهبر در بينش شيعى كسى است كه از خود ما به ما آگاهتر و مهربانتر است; چنانكه امام صادق (عليه السلام) فرمود: ((و الله لا نا لا رحم بكم من إنفسكم)); به خدا قسم من از شما به خودتان مهربانترم.(13)

نتيجه اين ويژگى ها

اين خصوصيات فقط در رهبرى يافته مى شود كه توحيد در تمامى سلول هايش سريان دارد و از توحيد در همه ابعاد وجودى خويش بهره مند است; زيرا توحيد در وسعت هستى, خدايان و بت ها را به كنار مى ريزد و در درون چنان كه تإثير مى كند كه موحد جز خدا كسى را حاكم نمى گيرد; چيزى جز وظيفه, او را حركت نمى دهد و هيچ دستورى او را فعال نمى كند, مگر دستور و امر خدا.

كسى كه جز امر حق امرى و جز خواهش او خواهشى نداشته باشد, اين روح به ولايت مى رسد و از همين جاست كه رسول اكرم(صلى الله عليه و آله و سلم) به ولايت و اولويت رسيد(14) و خداوند درباره او در سوره احزاب, آيه 6 چنين فرمود: پيامبر از مومنين به خودشان و جانشان اولى و مقدم است. و در جريان غدير, اين ولايت به امام و نظام امامت تفويض گرديد.

آيا چنين رهبرى مى تواند براى شيعيان و پيروان وظيفه اى در حد محبت قرار دهد؟ محبت ارادتى قلبى است كه از شناخت مرحله ذهنى نتيجه مى شود, اما اين احساس قلبى بايد ميوه داشته باشد, همان گونه كه ميوه شناخت, عشق و محبت است.

ادامه دارد ...

پى نوشت ها

1. وسائل الشيعه, ج 1, ص 87. در حديث ديگرى چنين آمده كه راوى به امام صادق(عليه السلام) مى گويد: پدر شما چنين جمله اى گفته وعده اى چنين فهميده اند كه هر حرامى حلال است! امام(عليه السلام) آنان را نفرين نموده و فرمود: خير! پدرم چنين فرمود, و سپس جمله تصحيح شده را ذكر نمود. (ص 88 ـ همان).

2. شهيد مطهرى, ولإ و ولايت ها, ص 5 ـ 6.

3. نهج البلاغه (معجم المفهرس), خطبه 40.

4. همان خطبه.

5. ميزان الحكمه, ج 1.

6. همان, ص 221.

7. وسائل الشيعه, ج 1, ص 537.

8. قريشى, سيد على اكبر, خاندان وحى, ص 572.

9. ميزان الحكمه, ج 1, ص 216.

10. نهج البلاغه, خطبه 224.

11.سوره احزاب/33.

12. بحار الانوار, ج 26, ص 140, ح 11.

13. بحار الانوار, ج 47, ص 78, ح 56.

14. حائرى, على, غدير, ص 7.